

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۲۹ ماه می ۲۰۱۶

تنظیم، تصحیح و شرح لغات: پورتال

دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۴۲

قصائد

-۳۸-

باز هم در مدح احمد خان

زهی! جلال تو افزون، از سپهر اثر
زهی! ز فرخی بخت دین و دولت را
نزاده مادر کیهان ترا، قرین و همال
ستاره گر نه به کام دل تو سیر کند
سپهر نیز، به بند غلامی تو اسیر
به فکر صائب و رأی رزین مهر مشیر
ندیده دیده دوران ترا عدیل و نظیر
سپهر نور ازو گیرد و دهد تسبیر^۱
چو در بر کف رادت بخیل ابر مطیر^۲
بر برد^۳ حکم قضا در منازل تقدیر
به غیر وقف رضای تو، ره نپیماید

^۱ "تسبیر": کلمه عربی و مصدر باب "تفعیل"، در معنای "رانندن" و "از خود دور کردن"

^۲ "مطیر": کلمه عربی و در معنای "باران آور"، "بارانزا"

^۳ "بر برد" (بر وزن "وکیل و بخیل" و "دلایل"): کلمه عربی و در معنای "پیک" و "قاصد"

حسود جاه تو از بس که خورده است چو بقر^۴
 به کنه قدر تو مداح کی رسد، به مدیح
 سپهر مرتبتا!، سرورا! فلک قدر!^۵
 ز پای بوس تو زین بیشتر زهی هر بار
 اگر هزار غم و رنج، داشتی گشتی
 سبب چه بود، که از شیوه ستوده تو؟
 چو کوکبی، که رسد از شرف به نقطه اوج
 نشد ز دیدنت این بار، مر مرا حاصل
 ز لطف خاص تو من پیش ازین بران بودم
 کنون چه سان شده ام، زان کم التفاتی تو
 جهان اگر چه میان بسته، چاکری ترا
 به عشوه، گه کند در بر تو چاکر تو
 مرا ازین متناظم خسان هرزه، مدان
 اگر چه از روش اختران، درین بازار
 هزار شکر که زانان نئی، که در بر شان
 ز روی دانش و انصاف خود همی دانی
 که پنج مصرعی موزون کنند در شش ماه
 منم، که زاده طبع مرا به کلک قضاء
 سواد شعر مرا گر به فاریاب بَرند
 هرآن، که میل نمایند به امتحان جمعند
 ولی چه حاصل ازینها که اندرین کشور
 فساته طی کنم اکنون که هر چه خواهم گفت
 مُدام بادا! قدرت بلند و خصمت پست

ز فرط غصه و غم زرد گشته همچو زریز
 به اوج چرخ کسی کی رسد به کشکنجیر^۵
 زهی صفات تو بیرون ز حَیْزِ تقریر^۶
 که سر ز فخر بر افراشتی به چرخ پیر
 ز التفات تو خرم دل و گشاده ضمیر
 که آن زیان نپذیرد، پدید شد تغییر
 فتد به رجعت ناگه، در اسفل تدویر
 نه مردمی و تواضع نه عزت و توقیر
 که کلک فضل بلاغت ربایم از کف تیر
 که خامه از کفم افتد ز ضعف وقت مسیر
 ولی وی است، تهی از وفا و پرتزویز
 ز چاکران کهن، چشم لطف باز مگیر
 مرا ازین متشاعر و شأن هرزه مگیر
 متاع فضل کساد است، جنس شعر حقیر
 هزار شعر نیرزد به نیم حبه شعیر^۷
 که نیستم من ازان شاعران تیره ضمیر
 به رنج های دراز و به فکر های قصیر
 سزد، که بر ورق آسمان نگارد، تیر
 ز آتش حسد آید به جوش خون ظهیر
 کنون زر و محک جمله ناقدان بصیر
 به غورگی شدم از پایمال عصر عصیر
 مُبِیْن است در آئینه ضمیر مُنیر
 همیشه بادا بختت جوان و رأیت پیر

به عز و جاه ز گیتی به کام دل برخوردار^۸
 به عیش و خرمی از دهر کام دل برگیر

^۴ "بقر" (بر وزن "اثر" و "خبر" و "تبر"): کلمه عربی و در معنای "گاو"

^۵ "کشکنجیر": در معنای "فلقمان" یا "فلاخن"

^۶ الف. ز خیمه تقریر

^۷ "شعیر"؛ یعنی "جو" و "نیرزد به نیم حبه شعیر"؛ یعنی "به نیم پله جو نیرزد"

^۸ "برخور"؛ یعنی "برخوردار باش!"